

قرن هفتم تلمسان گرفتار آن محاصره بزرگ گردید، آبلی از آنجا بیرون آمد و به حج رفت و با بزرگان شرق در آن روزگار دیدار کرد. ولی از آنان علم نیاموخت زیرا در عقلش خللی پدید آمده بود. چون از شرق بازگردید، بهبود یافت و منطق و اصول فقه و اصول دین آموخت. استاد او در این علوم شیخ ابوموسی عیسی بن الامام بود که با برادر خود ابوزید عبدالرحمان در تونس نزد شاگردان قاسم بن ابوبکر بن مسافر معروف به ابن زیتون، درس خوانده بودند، پس با اندوخته‌ای عظیم از علم معقول و منقول به تلمسان آمدند. آبلی نزد یکی از آن دو برادر یعنی الامام ابوموسی تلمذ کرد و ما از آن یاد کردیم. آن‌گاه ابوموسی از تلمسان بیرون آمد و به مغرب گریخت زیرا سلطان زمان ابوحمو از فرزندان یغمراسن بن زیان، از تصرف او در اعمال و گرفتن باج و خراج‌ها به نام خویش به خشم آمده بود. چون ابوموسی به مغرب گریخت آبلی به مراکش رفت و ملازمت ابوالعباس بن البنا را که عالمی مشهور و نام‌آور بود، اختیار کرد و از او علوم عقلی آموخت و خود در آنجا به جای او بر کرسی تدریس نشست. سپس به کوهستان هساکره رفت و این بعد از وفات شیخ و به خواهش علی بن محمد بن ترومیت بود که می‌خواست نزد او درس بخواند. پس از چند سال پادشاه مغرب سلطان ابوسعید، علی بن محمد بن ترومیت را فراخواند و از کوهستان فرود آورد و در بلدالجدید جای داد. آبلی نیز با او بود.

آن‌گاه آبلی در زمره خواص سلطان ابوالحسن درآمد و سلطان او را با دیگر علما زینت مجلس خود گردانید. در خلال این احوال آبلی به تعلیم علوم عقلی اشتغال داشت تا آن علم در میان اهل مغرب رواج یافت و بسیاری از دانشپژوهان از بلاد مختلف بیامدند و به فراگرفتن آن همت گماردند. آنان که تازه می‌آمدند نزد کسانی که پیش از آنها تعلیم یافته بودند، درس می‌خواندند. چون آبلی در جمله همراهان سلطان ابوالحسن به تونس آمد من ملازم او شدم و اصول دین و اصول فقه و منطق و دیگر فنون فلسفی و تعلیمی را از او آموختم، خدایش بیامرزد، برای من شهادتنامه نوشت و گواهی داد که در آن علوم سرآمد شده‌ام.

دیگر از کسانی که با سلطان ابوالحسن به تونس آمد دوست و مصاحب ما ابوالقاسم عبدالله بن یوسف بن رضوان المالقی بود که سمت دبیری سلطان را داشت. و ملازم خدمت ابومحمد عبدالمهیمن رئیس کاتبان آن عهد گردید و نیز نگاشتن علامت خاص سلطان در ذیل فرمان‌ها و نامه‌ها را برعهده داشت. گاه سلطان آن علامات را خود به خط

خود می‌نگاشت. این ابن رضوان زیبایی خط و کثرت علم و نیکنامی و استادی‌اش در تنظیم عهدنامه‌ها و بلاغت و ترسل و سفارت از سوی سلطان و سرودن و شعر و ادای خطبه بر منابر از مفاخر مغرب بود. بسیار اتفاق می‌افتاد که به جای سلطان به نماز می‌رفت. چون به تونس آمد مصاحبت او برگزیدم و از وجودش شادمان شدم. هر چند به سبب قرابت سنن او را شیخ خود قرار ندادم ولی از او فایده بسیار بردم. دوست ما ابوالقاسم الرَّحَوّی شاعر تونس او را در قصیده‌ای با رَوّی نون ستوده است. شیخ او ابومحمد عبدالمهیمن از او خواست که سلطان را بستاید او نیز قصیده‌ای به رَوّی باء در مدح سلطان سرود که در اخبار سلطان از آن یاد کردیم.

ابوالقاسم الرَّحَوّی در قصیده‌ای که در مدح ابن رضوان سروده بزرگان علمایی را که با سلطان به تونس آمده بودند یاد کرده است. مطلع قصیده این است:

عَرَفْتُ زَمَانِي حِينَ أَنْكَرْتُ عِرْفَانِي وَ اِيَقَنْتُ أَنْ لَا حَظَّ فِي كَفِّ كَيَوَانِي...

و از علمایی که همراه سلطان آمده بودند یاد می‌کند:

هم القوم كلّ القوم امّا حُلُومُهُم	فارسخّ من طَوْدَى ثَبِيرٍ وَ ثَهْلَانِ...
فلم يبق نأى بين الامام شماخة	على مُدْنِ الدّنيا لانف تِلْفِسان
و بعد نوى السطى لم تسط فاسه	بفخر على بغداد فى عصر بغداد
و با لآبلى استقسسته الارض وبلها	و مستوبل مامال عنه لاطعان
و هامت على عبدالمهيمن تونس	و قد ظفرت منه بوصل و قُرْبَان
و ما علقّت منى الضمائر غيره	و ان هويت كلاً بحبّ ابن رضوان

این شاعر، یعنی دوست و مصاحب ما - رحوی - را قصیده‌ای است در مدح عبدالمهیمن به این مطلع:

لهى النفس فى اكتساب و سعى و هو العمر فى انتهاب و فسى

سپس جنگ عرب‌ها با سلطان ابوالحسن در قیروان رخ داد. این حادثه در آغاز سال ۷۴۹ بود. با حدوث این واقعه سلطان را نظر به جانب دیگر معطوف شد و رحوی نیز به خواسته خویش دست نیافت. آن‌گاه آن طاعون عام آمد و بساط همه را در نوردید و عبدالمهیمن هم در شمار کشتگان بود. او را در مقبره اجداد ما به خاک سپردند و این به سبب دوستی او و پدرم بود به هنگامی که با دیگر علما بر ما وارد شدند. خداوند همه را بیامرزد.

چون سلطان ابوالحسن گرفتار واقعه قیروان شد، مردم تونس بر اتباع او که در تونس بودند بشوریدند. آنان به قصبه دارالملک که زنان و فرزندان سلطان در آنجا بودند پناه بردند. ابن تافراکین بر سلطان عاصی شد و از قیروان بیرون آمد و به اعراب پیوست و این به هنگامی بود که عرب‌ها سلطان را محاصره کرده بودند. این گروه با ابن ابی دبوس بیعت کرده بودند و ما در اخبار سلطان به آن اشارت کردیم. ابن ابی دبوس لشکر به تونس فرستاد و قصبه را محاصره کرد، ولی مدافعان قصبه مقاومت ورزیدند. عبدالمهیمن در روز شورش مردم تونس از خانه خود فرار کرد و به خانه ما آمد و نزد پدرم رحمه‌الله پنهان گردید و سه ماه همچنان نزد ما در اختفا بود. عاقبت سلطان از قیروان نجات یافت و به سوسه رفت و از آنجا به کشتی نشست و به تونس آمد. ابن تافراکین به مشرق گریخت. عبدالمهیمن از اختفا بیرون آمد و سلطان ابوالحسن او را به همان مقام پیشین بازگردانید و وظیفه نگاشتن علامت و نیز دبیری خود به او باز داد. عبدالمهیمن بسیار اتفاق می‌افتاد که برای پدرم شعری بسراید و او را به پاداش دوستی اش سپاس گوید. از جمله اشعاری که به خط خود برای او فرستاد و به یاد من مانده است قصیده‌ای است با این مطلع:

محمد ذو المکارم قد ثنانی	فَعَالَ شُكْرُهُ اَبْدًا عَنَانِي
جزی‌الله ابن خلدون حیاة	منقمة و خلدا فی الجبان...

آن گروه از دانشمندان که رَحْوِي در شعر خود آورده بود همه از ملازمان مجلس سلطان ابوالحسن بودند و آنان را از میان مردم مغرب برگزیده بود.

اما دو پسر امام، دو برادر بودند از مردم بَرَشْک از اعمال تلمسان. نام برادر بزرگتر ابوزید عبدالرحمان بود و نام برادر دیگر ابوموسی عیسی. پدرشان امام جماعت یکی از مساجد برشک بود. زَیْرَم بن حماد که بر برشک غلبه یافته بود او را به بازخواست گرفت که اموال فلان دشمنش در نزد او به ودیعه است. امام امتناع می‌کرد. زیرم با او به کشاکش پرداخت و امام در این کشاکش به قتل رسید. پسرانش، یعنی این دو برادر - در قرن هفتم به تونس آمدند و در آنجا از شاگردان ابن زیتون علم آموختند و نزد اصحاب ابوعبداللہ بن شعیب الدکالی به فراگرفتن فقه پرداختند. سپس با بهره‌ای گران از علم به مغرب بازگردیدند. و در الجزایر ماندند و به نشر علم اشتغال ورزیدند. از آن‌رو به الجزایر رفتند که از بیم زیرم که هنوز بر برشک غلبه داشت رفتن به برشک نمی‌توانستند.

سلطان ابویعقوب مرینی در این ایام فرمانروای مغرب اقصی بود و تلمسان را در محاصره داشت، همان محاصره بزرگ و طولانی. ابویعقوب یوسف لشکر خود به آن نواحی گسیل داشته بود و بسیاری از اعمال و روستاها و شهرهای آن سامان را در تصرف آورده بود. و بر متصرفات مغراوه در شلف و مرکز آن بلاد ملیانه استیلا یافته بود. سلطان ابویعقوب یوسف، حسن بن علی بن ابی الطلاق - از بنی عسکر - و علی بن محمد الخیری - از بنی ورتاجن - را به آن دیار فرستاده بود. و برای ضبط اموال و گرفتن باج و خراج مندیل بن محمد الکنانی را نیز با آنان همراه ساخته بود. در این روزها این دو برادر از الجزایر بیرون آمدند. و به ملیانه وارد شدند. مندیل بن محمد الکنانی آن دو را بیسندید و به خود نزدیک ساخت و برکشید و به تعلیم فرزند خود محمد بن مندیل برگماشت چون ابویعقوب یوسف بن یعقوب سلطان مغرب در همان حال که تلمسان را در محاصره داشت در سال ۷۰۵ به دست یکی از غلامان خود به قتل رسید، نواده اش ابوثابت پس از یک سلسله حوادث که در اختیار ایشان آوردیم جانشین او شد. میان او و فرمانروای تلمسان ابوزیان محمد بن عثمان بن یغمراسن و برادرش ابوحمو معاهداتی مؤکد بسته شد که دست از محاصره تلمسان بردارد و اعمال آن را به ایشان بازگرداند. سلطان ابوثابت پذیرفت و به عهد خود وفا کرد و به مغرب بازگردید. ابن ابی الطلاق و خیری و کنانی هم از ملیانه به مغرب بازگشتند. و بر تلمسان گذشتند. این دو برادر یعنی ابوزید و ابوموسی با کنانی بودند. کنانی آن دو را به نزد ابوحمو برد و آنان را نیک بستود و او را از مقام علمی آنان آگاه ساخت. ابوحمو از دیدار آن دو شادمان گردید و برای تدریس ایشان مدرسه تلمسان را پی افکند. آن دو در نزد او به راهنمایی اهل علم قیام کردند. ابوحمو بمرد و آن دو همچنان با پسرش ابوتاشفین بودند تا آن گاه که سلطان ابوالحسن لشکر آورد و آنجا را در سال ۷۳۷ تصرف کرد. آن دو را در آفاق مغرب شهرتی عظیم بود و این اشتها سبب شد که در دل سلطان جایی نیکو یابند. از این رو به محض ورود آن دو را فراخواند و مکانت و منزلت ارزانی داشت و بر دیگر همگنان برتری داد. از آن پس هر بار که به تلمسان می آمد آن دو به نزد او می رفتند و سلطان، مجلس خویش به وجود آن دو می آراست. سپس از آن دو خواست که در یکی از جنگ ها با او همراه شوند. آن دو در واقعه طریف همراه او گشتند و چون آن نبرد به پایان رسید به شهر خویش بازگردیدند. ابوزید پس از این واقعه بمرد و برادرش ابوموسی در ظللال کرامت سلطانی باقی ماند.

چون سلطان ابوالحسن در سال ۷۴۸ چنان‌که در اخبار او آوردیم - به افریقه رفت، ابوموسی بن الامام را در کمال توقیر و اکرام با خود به افریقه برد. ابوموسی در آنجا نیز از محلی عالی و مقامی ارجمند برخوردار بود. چون سلطان ابوالحسن بر افریقه استیلا جست، ابوموسی را به دیار خود فرستاد. ابوموسی بن الامام پس از اندکی در طاعون عام سال ۷۴۹ به هلاکت رسید و اعقاب او در تلمسان، یکی بعد از دیگری در مسیر ترقی و تعالی بودند.

و اما السطی، نامش محمد بن علی بن سلیمان و از قبیله سَطَه بود، از بطون اَوْزیه، در نواحی فاس. پدرش سلیمان به شهر فاس فرود آمد و محمد در آنجا زاده شد و از شیخ ابوالحسن الصغیر امام مالکیان در مغرب علم آموخت. ابوالحسن مردی پرآوازه بود و قاضی جماعت در فاس. سطی نزد او درس فقه خواند. بیش از هر کس به مسائل مذهب مالک آگاه بود و از همه فقیه‌تر. سلطان ابوالحسن که مردی دیندار و فاضل بود با علما دوستی می‌ورزید و مجلس خود به آنان می‌آراست و جمعی از ایشان را به مصاحبت خویش برگزیده بود. از آن جمله بود امام محمد بن سلیمان که در زمره یاران سلطان به تونس نزد ما آمد و ما به وفور فضایل او آگاه شدیم. از میان همه دانش‌ها در فقه همتایی نداشت. چه از حیث حفظ و چه از جهت فهم. من و برادرم محمد - رحمه‌الله - نزد او کتاب التبصرة ابوالحسن اللخمی را خواندیم و او در مجالس عدیده آن کتاب را برای ما از بر املا کرد. در اکثر مجالس درس که حاضر می‌شد به خود زحمت آوردن کتاب نمی‌داد. با سلطان ابوالحسن در نبرد قیروان شرکت داشت. و با سلطان از مهلکه خلاص شد و با او به تونس شد و قریب به دو سال در آنجا ماند. چون مغرب بر سلطان ابوالحسن عصیان کرد و پسرش ابو عنان زمام امور آن دیار به دست گرفت. سلطان ابوالحسن با ناوگان خویش در پایان سال ۷۵۰ از تونس حرکت کرد و به بجایه رفت و در سواحل، بجایه کشتی‌هایش غرق شد و زن و فرزندش نیز غرق شدند و بیشتر فضایی که همراه او بودند در دریا غرقه گشتند. امواج دریا سلطان را به یکی از جزایر بجایه افکند که یکی از کشتی‌هایش بر رسید و سلطان را نجات داد و به الجزایر برد. همه دارایی او تلف شده بود و بسیاری از اعیان و اصحاب او نیز به هلاکت رسیده بود. و ما اخبار او را آوردیم.

اما آبلی نام او محمد بن ابراهیم است. در تلمسان زاده شد. اصل او از مهاجران اندلس بود، از مردم آبله از بلاد جوف - یعنی بلاد شمالی. پدرش ابراهیم و عمش احمد از

اندلس به این سوی آب آمدند. یغمراسن بن زیان و پسرش آنان را در سپاه خود به کار گرفتند و ابراهیم دختر محمد بن غلبون قاضی تلمسان را به زنی گرفت و محمد از او زاده شد و در تحت کفالت جد مادری اش قرار گرفت از این رو به فراگرفتن علم گرایش داشت و از سپاهیگری که پیشه پدر و عمش بود بیزار بود. چون به نوجوانی رسید و فهم و ادراک یافت محبت علم در دلش پدید آمد و در آن براعت و اشتها یافت. هنوز در سن بلوغ بود که به تعلیم دیگران می پرداخت. در این احوال سلطان یوسف بن یعقوب به تلمسان لشکر آورد و شهر را در محاصره آورد و پی در پی دسته‌هایی از سپاهیان خویش به اطراف گسیل می داشت تا بسیاری از اعمال تلمسان را در تصرف آورد. ابراهیم آل‌ابلی سردار سپاه و جماعتی از سپاهیان در همین بندر تلمسان بود. چون سلطان یوسف بن یعقوب شهر را بگرفت هر که را از متابعان ابن زیان در آنجا یافت اسیر کرده بند بر نهاد. ابراهیم آل‌ابلی نیز در زمره اسیران و بندیان بود. خبر تصرف همین در تلمسان پیچید که یوسف بن یعقوب پسران را به گروگان می گیرد و پدران را از بند آزاد می کند محمد بن ابراهیم آل‌ابلی چون بشنید کوشید خود را به پدر برساند تا با به گروگان شدن خویش آزادی پدر را میسر سازد. پس از باروی شهر فرود آمد و به نزد پدر رفت ولی خبر گروگان گرفتن فرزندان و آزاد کردن پدران درست نبود. سلطان یوسف بن یعقوب او را به خدمت فراخواند و سردار سپاه اندلسیان در تاویرت قرار داد. محمد بن ابراهیم از این شغل اکراه داشت زیرا با خلق و خوی او نمی ساخت. از این رو پشمینه پوشید و آهنگ حج کرد و برفت تا به رباط عیاد رسید. در این ایام خود را در جمع فقرا مخفی کرده بود. در آنجا یکی از رؤسای کربلا را دید از فرزندان حسین (ع) که به مغرب آمده بود تا به اقامه دعوت برای خودشان پردازد. چون لشکر یوسف بن یعقوب و هیبت او را دید از پیشرفت کار خویش مأیوس شد و منصرف گردید و آهنگ بازگشت به شهر خود نمود. شیخ ما محمد بن ابراهیم آل‌ابلی نیز در زمره همراهان او قرار گرفت.

محمد بن ابراهیم آل‌ابلی - رحمه الله - پس از چندی که از حال او آگاه شدم و در زمره اصحاب و متابعان او قرار گرفتم، مرا حکایت کرد که، در هر شهری جمعی از اصحاب و پیروان و خادمان به استقبال می آمدند و زاد و توشه اش می آوردند. چون در تونس به کشتی نشستیم که به اسکندریه برویم، در دریا مرا شهوت افزون شده بود. به سبب غسل کردن پی در پی از آن رئیس شرمنده می شدم. یکی از خواص او مرا اشارت کرد که کافور

بخورم. من نیز مشتی کافور خوردم. ناگاه حالم دگرگون شد و در عقلم خلل پدید آمد. آبللی در این حال وارد مصر شد. در آن ایام تقی‌الدین بن دقیق‌العید و ابن‌الرفعه و صفی‌الدین الهندی و تبریزی و ابن‌البديع و چند تن دیگر از نام‌آوران معقول و منقول در آنجا بودند ولی او را جز شناخت شخص آنان میسر نبود زیرا تنها از آنان نام می‌برد و به سبب اختلالی که در عقلش پدید آمده بود نتوانسته بود از آنان فایده‌ای حاصل کند. در هر حال همراه آن رئیس حج به جای آورد و با او به کربلا رفت. آن رئیس یکی از اصحاب خود را با او همراه کرد که او را به مأمنش میان قبایل زواوه در اطراف مغرب برساند. شیخ ما آبللی برای ما حکایت کرد که با من دینارهای چندی بود که از مغرب با خود آورده بودم و آنها را در جبه‌ای که آن را می‌پوشیدم پنهان کرده بودم. چون مرا حال دگرگون شد آن دینارها از من بستند و هنگامی که یارانش را به همراهی من به مغرب فرستاد آن دینارها به دست ایشان سپرد. تا مرا به مأمتم رسانیدند آن‌گاه آنها را به من دادند و از من رسید گرفتند و با خود بردند.

مقارن رسیدن شیخ ما به مغرب یوسف بن یعقوب به هلاکت رسید و مردم تلمسان از محاصره خلاص شدند. او نیز به تلمسان بازگردید. در این هنگام حالش نیکو شده بود و باز به فراگرفتن علم همت گماشته بود. آبللی به علوم معقول بیش از دیگر علوم گرایش داشت. منطق را نزد ابوموسی بن الامام فراگرفت و بخشی از اصول دین و اصول فقه را نیز نزد او خواند. دولت ابوحمو صاحب تلمسان در این ایام گسترش یافته و نیرومند شده بود. خیر یافت که شیخ ما آبللی در علم حساب مهارت دارد. او را برای ضبط اموال و اشراف بر اعمال خود برگزید. شیخ ما از این شغل سر باز می‌زد و او به اکراه وادارش کرد که آن منصب اختیار کند. آبللی برای فرار از چاره‌ای اندیشید و در ایام سلطان ابوالربیع خود را به فاس افکند. ابوحمو از پی او کس فرستاد. آبللی نزدیکی از شیوخ یهود که ریاضی نیکو می‌دانست به نام خلوف المَغیلی پنهان گردید و در نزد او به تحصیل آن علم پرداخت و حذاقت یافت. سپس نهانی از فاس بیرون آمد و به مراکش رفت. این حوادث در سال‌های ۷۱۰ بود. آبللی در مراکش بر امام ابوالعباس البنا فرود آمد. ابوالعباس شیخ معقول و از سر آمدان تصوف بود. که هم در علم تصوف و هم در مراتب سلوک مقامی رفیع داشت. آبللی ملازم او گردید و از او علم و معرفت آموخت. آبللی در علم معقول و ریاضیات و حکمت نیک مهارت جست. شیخ هساگره علی بن محمد بن ترومیت او را به

نزد خود خواند تا از او علم آموزد. علی بن محمد سخت فرمانبردار سلطان بود. شیخ ما آبلی کوهستان هساگره نزد او رفت و مدتی در آنجا ماند. شیخ هساگره نیز از محضر درس او فواید بسیار حاصل کرد. طالبان علم در آنجا بر او گرد آمدند. آبلی در آنجا نیز از محضر درس او فواید بسیار حاصل کرد. طالبان علم در آنجا بر او گرد آمدند. آبلی در آنجا هم تدریس می‌کرد و هم خود درس می‌خواند و علی بن محمد هر چه بیشتر در تعظیم و محبت او سعی می‌کرد. تا آنجا که به اشارت او فرمان می‌راند. این امر سبب شد که آبلی در میان قبایل هسکوره از نفوذ بسیار برخوردار گردد. سلطان ابوسعید، فرمان داد که علی بن محمد بن ترومیت از کوهستان خود فرود آید. آبلی نیز با او فرود آمد و در فاس مسکن گزید طالبان علم در آنجا از هر ناحیه به حلقه درس او روی نهادند و علمش منتشر شد و آوازه‌اش به همه جا رسید. چون سلطان ابوالحسن تلمسان را گرفت و با ابوموسی بن الامام دیدار کرد، ابوموسی از آبلی به نیکی یاد کرد و گفت که در علوم سرآمد همه است. سلطان ابوالحسن - چنانکه گفتیم - به جمع‌آوری دانشمندان در مجلس خود موله بود. آبلی را از فاس فراخواند و در شمار علمای مجلس خویش جای داد. آبلی نیز به تدریس و تعلیم پرداخت و ملازم و مصاحب سلطان گردید و با او در واقعه طریف و واقعه قیروان در افریقیه شرکت جست. میان او و پدرم - رحمه الله - مصاحبت بود و این مصاحبت سبب شد که من در نزد او در مجلس او حاضر آیم و از او علم بیاموزم. پس نزد او منطبق خواندم و بخشی از اصول دین و اصول فقه و علوم حکمت. در این ایام سلطان با کشتی‌های خود از تونس به سوی مغرب در حرکت آمد. شیخ آبلی مهمان ما و در کفالت ما بود. ما اشارت کردیم که بماند و از سفر منصرف گردد او نیز بپذیرفت و بماند سلطان ابوالحسن از ما خواست که او را به نزدش فرستیم و ما عذری نیکو آوردیم. سلطان نیز از همراه بردن او چشم پوشید. در این سفر بود که کشتی‌های سلطان غرق شد و ما از آن یاد کردیم. شیخ آبلی در تونس ماند. ما و مردم شهر به مجلس درس او حضور می‌یافتیم و از دانش او بهره‌ها می‌بردیم. چون سلطان ابوالحسن به هلاکت رسید و پسرش ابوعنان از دیگر کارها پرداخت و تلمسان را از بنی عبدالواد بستند، آبلی را از صاحب تونس طلب نمود. سلطان تونس در این ایام ابواسحاق ابراهیم بن سلطان ابویحیی بود که در کفالت شیخ موحدین ابومحمد بن تافراکین می‌زیست. او را به سفیرش تسلیم کرد و با همان کشتی که سفیر آمده بود در دریا به

حرکت آمد و بر بجایه گذشت و داخل شهر شد و یک ماه در آنجا درنگ کرد، آن قدر که طالبان علم مختصر ابن حاجب را در اصول فقه نزد او خواندند که هم او خود می خواست در آنجا درنگ کند و هم فرمانده ناوگان. پس از آنجا حرکت کرد و در بندر هنین پهلو گرفتند و او به تلمسان آمد و آنجا مورد اکرام فراوان قرار گرفت. سلطان او را در طبقه مشایخ خود از علما قرار داد. نزد او درس می خواند و از او فواید حاصل می کرد تا در سال ۷۵۷ در فاس دیده از جهان فرویست خدایش بیامرزاد. مراگفت که ولادتش در تلمسان به سال ۶۸۱ بوده است.

و اما عبدالمهیمن کاتب سلطان ابوالحسن، اصلش از سبته بود و خاندانش از قدیم در آن شهر می زیستند و به بنی عبدالمهیمن معروف بودند. پدرش محمد در ایام بنی العزفی قاضی آنجا بود. پسرش عبدالمهیمن در کفالت او پرورش یافت و از مشایخ آن شهر علم آموخت. از شاگردان خاص ابواسحاق الغافقی بود. چون رئیس ابوسعید صاحب اندلس سبته را تصرف کرد، بنی العزفی را با همه اعیان شهر به غرناطه نقل کرد. قاضی محمد بن عبدالمهیمن و پسرش عبدالمهیمن نیز با آنها بودند. عبدالمهیمن در آنجا به تکمیل تحصیل خود پرداخت و از ابوجعفر بن الزبیر و نظایر او علم آموخت و الکتاب سیبویه را فراگرفت و از حیث عدد اسناد و کثرت مشایخ سرآمد گردید. جمعی از مردم اندلس و مشرق درس های او را می نوشتند. رئیس اندلس در آن هنگام وزیر ابو عبدالله بن الحکیم الرندی بود که بر سلطان مخلوع از امرای بنی الاحمر تحکم می کرد. از او خواست که سمت دبیری او بر عهده گیرد او نیز بر عهده گرفت و رئیس او را در طبقه فضیلابی که در مجلس او می نشستند چون الرخاله ابو عبدالله بن رشید الفهری و ابوالعباس احمد العزفی و عالم صوفی متجرد ابو عبدالله محمد بن خمیس تلمسانی که در شعر و بلاغت همتایی نداشتند قرار داد. ابن الخطیب نام فضیلابی غرناطه را در تاریخ غرناطه آورده است. چون وزیر، ابو عبدالله بن الحکیم برافتاد و سبته به فرمان بنی مرین درآمد، عبدالمهیمن به آنجا بازگردید و در آنجا استقرار یافت. چون سلطان ابوسعید به حکومت نشست و پسرش ابوعلی زمام امور او را به دست گرفت، به گرد آوردن علما در مجلس خود شوقی وافر یافت و عبدالمهیمن را در سال ۷۱۲ به سبته فراخواند تا دبیری خود به او دهد. سپس در سال ۷۱۴ بر پدر بشورید و در بلد الجدید تحصن جست. چندی بعد به سبب پیمان صلحی که میان او و پدرش در سبته شده بود از آنجا به

سجلماسه رفت. سلطان ابوسعید عبدالمهیمن را نگهداشت و منصب دبیری خود به او داد و او را به ریاست دبیران خویش برگزید و نگاشتن علامت خاص را بر رسایل و فرمان‌ها به عهده او قرار داد. عبدالمهیمن در سال ۷۱۸ به این مقام رسید و تا سلطان زنده بود و نیز در ایام پسرش سلطان ابوالحسن همین مقام را داشت و با سلطان ابوالحسن به افریقیه آمد. چون سلطان به جنگ قیروان رفت او در تونس ماند، زیرا به بیماری نقرس دچار شده بود. چون در تونس شورش افتاد و خیر شکست سلطان شایع گردید و زن و فرزند و حرم سلطان به قصبه پناه برد، عبدالمهیمن در شهر ماند و از آنان جدا گردید و در خانه ما پنهان شد، مبادا به او مکره‌هی رسد. چون اوضاع به سامان آمد و سلطان از قیروان به سوسه رفت و از آنجا با کشتی رهسپار تونس گردید به سبب آنکه عبدالمهیمن با زن و فرزند او به قصبه نرفته بود، از او اعراض کرد و نگاشتن علامت را به ابوالفضل بن الرئیس عبدالله بن ابی مدین وا گذاشت و عبدالمهیمن چند ماهی بی‌کار ماند. سپس سلطان عذر او بپذیرفت و از او خشنود شد و بار دیگر کار پیشین را به او باز داد. پس از اندک مدتی در تونس، در اثر ابتلا به طاعون سال ۷۴۹ بمرد تولد او در سال ۶۷۵ بوده است. ابن‌الخطیب در تاریخ خود مفصلاً در باب او سخن گفته. هر که خواهد به آنجا مراجعه کند.

ابن رضوان که رحوی نام او را در قصیده خود آورده، ابوالقاسم عبدالله بن یوسف بن رضوان النجاری است. اصل او از اندلس است در مالقه پرورش یافت و از مشایخ آن علم آموخت و در ادبیات زبان عربی و نظم و نثر و دیگر علوم سرآمد شد. در ترسل استاد بود و در نوشتن عهدنامه‌ها خداقت تمام یافت. بعد از واقعه طریف از مالقه به سبته آمد و در آنجا به نزد سلطان ابوالحسن بار یافت و او را مدح گفت و از او صلح گرفت. از ویژگی‌ها قاضی ابراهیم بن ابی یحیی بود که در این ایام قاضی عساکر بود و خطیب سلطان. سلطان از او خواسته بود که در قضاوت و خطبه از سوی او نیابت کند. سپس او را در زمره کاتبان درگاه سلطان جای داد و زیر دست عبدالمهیمن رئیس دبیران به کار پرداخت و از او چیزها آموخت. تا آن‌گاه که سلطان به افریقیه رفت و واقعه قیروان پیش آمد و از زن و فرزند سلطان و اتباع او آنان که باید به قصبه تحصن جویند، تحصن جستند. سلطان ابن رضوان را با برخی از خدمت در تونس نهاده بود. ابن رضوان در این ایام وظایف خویش به نیکوترین وجه بگذارد چون سلطان از قیروان بازگردید، ابن رضوان را بستود. در سال

۷۵۰ سلطان با کشتی‌هایی چند رهسپار مغرب شد و پسر خود ابوالفضل را به جای خود در تونس نهاد و ابن رضوان را به دبیری او برگماشت - پس از چندی سلطان موحدین فضل‌بن سلطان ابویحیی بر تونس غلبه یافت و ابوالفضل جان خود برهانید و نزد پدر رفت. ابن رضوان را توان سفر با او نبود. یک سال در تونس ماند، سپس از راه دریا به اندلس رفت و در المریه جای‌گزید. در آن هنگام جمعی از اصحاب سلطان ابوالحسن در آنجا می‌زیستند. از آن جمله بودند عامر بن محمد بن علی شیخ هنتاته و سرپرست حرم سلطان ابوالحسن و پسرش. اینان را به هنگام بیرون آمدن از تونس با خود به کشتی نشانده بود و ایشان پس از این حادثه خود را به اندلس رسانیده و در المریه سکونت گزیده بودند و سلطان اندلس بر ایشان راتبه معین کرده بود. ابن رضوان نیز به آنان پیوست.

ابوالحجاج سلطان اندلس او را فراخواند تا عهده‌دار دبیری او شود ولی ابن رضوان امتناع کرد. در این اوان سلطان ابوالحسن بمرد و پسرش سلطان ابوعنان به جای او نشست. بازماندگان سلطان ابوالحسن از المریه بیرون آمدند و بر سلطان ابوعنان وارد شدند. ابن رضوان نیز با ایشان بود. سلطان ابوعنان حق او را در خدمت پدر رعایت کرد و سمت دبیری خود به او داد و بار دیگر طالبان علم را که در حضرت بودند در مجلس خود حاضر ماند. محمد بن ابی عمرو در این ایام رئیس دولت بود و اهل خلوت سلطان و صاحب علامت و نگهدارنده حساب باج و خراج‌ها و سپاهیان و زمام علم و رای سلطان به دست خود داشت. پس ابن رضوان را به خدمت سلطان برگزید و او را در چشم سلطان بیاراست و سبب رواج بازار او گردید. هنگامی که ابن ابی عمرو با سپاهیان سلطان در سال ۷۵۴ رهسپار جایه شد، ابن رضوان میدان را خالی یافت و خود را به سلطان نزدیک ساخت.

چون ابن ابی عمرو بازگردید سلطان با او دل بد کرد و تا او را از نزد خود دور سازد به امارت بجایه و اعمال آن فرستاد و به جنگ موحدین به قسنطینه گسیل داشت. سلطان نگارش علامت را که از مشاغل ابن ابی عمرو بود به عهده او گذاشت و بر اقطاع او بیفزود و جاه و مرتبتش فرابرد.

در اواخر سال ۷۵۷ بر او خشم گرفت و نگارش علامت را به محمد بن ابی القاسم بن ابی مدین داد و انشا و توقیع را به ابواسحاق ابراهیم بن الحاج الغرناطی سپرد. چون

دولت سلطان ابوسالم بر سرکار آمد نگارش علامت به علی بن محمد بن مسعود صاحب دیوان عساکر تفویض شد چون ابوسالم بمرد و وزیر عمر بن عبدالله زمام کارهای فرزندان او برعهده گرفت و در این هنگام نگارش علامت را به ابن رضوان سپرد. عمر بن عبدالله را عبدالعزیز بن سلطان ابوالحسن بکشت و بر قلمرو ملک او استیلا یافت. ابن رضوان باز هم در همان سمت خویش بود. عبدالعزیز به هلاکت رسید و پسرش السعید در کفالت وزیر ابوبکر بن غازی بن الکاس به حکومت نشست. او نیز ابن رضوان را در مقامش ابقا کرد. سپس سلطان احمد بر ملک غلبه یافت و آن را از السعید و ابوبکر بن غازی بستند. محمد بن عثمان بن الکاس زمام امور احمد را به دست گرفت و حال آنکه ابن رضوان همچنان عهده دار نگارش علامت بود. عاقبت در از مور در یکی از سفرهایی که سلطان احمد به مراکش می رفت تا عبدالرحمان بن بویفلوسن بن سلطان ابوعلی را در سال (...) محاصره کند درگذشت.

در زمره یاران سلطان ابوالحسن جمع کثیری از فضیله مغرب و اعیان آن دیار بودند که بیشترشان در طاعون عام تونس کشته شدند و جماعتی هم با سلطان در دریا غرق شدند. از علمایی که با او به افریقه آمدند یکی هم شیخ ابوالعباس احمد بن محمد الزواوی شیخ قرآت در مغرب بود که علم و ادب عربی را از مشایخ فاس آموخت و او از الرّحاله ابو عبدالله محمد بن رشید که در دفن قرآت پیشوای همگان بود و صاحب ملکه و بی همتا، روایت می کرد. علاوه بر این او را صوتی خوش بود چونان که گویی آواز او آواز مزامیر آل داود بود. با سلطان نماز تراویح می خواند و گاه حزبی از قرآن را در نزد او به آواز خوش قرائت می کرد.

دیگر از کسانی که با سلطان ابوالحسن به افریقه آمدند، فقیه ابو عبدالله محمد بن محمد بن الصّبّاح از مردم مکناسه بود که در علم معقول و منقول مقامی شامخ داشت و بر حدیث و رجال آن آگاه بود و در شناخت کتاب المؤطا پیشوا بود.

فقیه ابو عبدالله از مشایخ فاس و مکناسه علم آموخت. با شیخ ما ابو عبدالله الابلی دیدار کرد و ملازم او گردید و از او علوم عقلی آموخت. چون سرآمد شد سلطان او را به مجلس فراخواند و همچنان در خدمت او بود تا در دریا غرقه گردید.

دیگر از ایشان ابو عبدالله محمد بن عبدالله بن عبدالنور است از مردم اعمال ندرومه. نسب به قبایل صنهاجه می رساند. در فقه بر مذهب امام مالک بن انس سرآمد همگان

بود. نزد پسران امام یعنی ابوزید و ابوموسی درس خواند و در زمرة اصحاب آن دو درآمد.

چون سلطان ابوالحسن تلمسان را تصرف کرد، منزلت دو پسر امام را برافراشت و در جمع شورای شهرشان قرار داد. سلطان ابوالحسن را عادت بر آن بود که علما و فضلا را به نزد خود فراخواند و برای آنها ارزاق و راتبه معین کرد. روزی از یکی از پسران امام خواست که از اصحاب خود کسی را اختیار کند تا او را در زمرة فقهای مجلس خود درآورد. او نیز به ابن عبدالنور اشارت کرد. سلطان او را فراخواند و از مقریان مجلس خود ساخت و قضای عسکر را به او سپرد. عبدالنور همچنان ملازم سلطان بود تا در طاعون عام سال ۷۴۹ در تونس بمرد. برادرش علی بعد از او در تلمسان ماند. علی نیز با او در مجالس درس پسران اما حاضر می آمد ولی بضاعتش در فقه از برادر کمتر بود. چون سلطان ابوعنان از اطاعت پدر خود سلطان ابوالحسن بیرون آمد و رهسپار فاس شد علی را نیز با خود ببرد و قضای مکناسه به او داد و او همچنان در آن مقام بیود تا آنگاه که عمرین عبدالله بر دولت غلبه یافت. علی اجازه خواست که به حج رود او را اجازت داد و در سال ۷۶۴ به مکه رفت. چون به مکه درآمد بیمارگونه بود هنگام طواف وفات کرد. به هنگام مرگ فرزند خود محمد را به امیر الحاج سپرد و خواست که او را به یلبغا الخاصگی فرمانروای مصر معرفی کند. او نیز چنان کرد و یلبغا برای او راتبه ای در حد وظایف فقها آن قدر که هزینه های زندگی اش را تأمین کند و آبرویش را مصون دارد معین کرد. محمد نیز چون آن جماعت دیگر که به راه غلط افتاده اند، در صنعت کیمیا کار می کرد و همواره در این راه رنج بسیار تحمل می نمود و دین و عرض خویش در معرض خطر قرار می داد. تا ضرورت وادارش کرد که از مصر بیرون آید و به بغداد رود. در آنجا نیز گرفتار همان مشکلات شد. پس به ماردین رفت و در نزد فرمانروای ماردین بماند. او نیز گرامی اش داشت بعد از سال ۷۹۰ شنیدیم که در آنجا مرده است. البقالله وحده.

دیگر از ایشان شیخ علوم ابو عبدالله محمد بن النجار بود. از مردم تلمسان. در شهر خود و از مشایخ آنجا علم آموخت نیز از شیخ ما آیلی فواید بسیار حاصل کرد. سپس به مغرب رفت و در سبته با امام ریاضیدانان، ابو عبدالله بن هلال شارح المجسطی در علم هیئت دیدار کرد و در مراکش نزد امام ابوالعباس بن البنا در علوم ستاره شناسی و نجوم و احکام و متعلقات آن درس خواند و با دانشی بسیار به تلمسان بازگردید و در شمار

کارگزاران دولت درآمد. چون ابوتاشفین بمرد سلطان ابوالحسن به حکومت رسید او را در زمره اصحاب خویش درآورد و برایش راتبه و ارزاق معین کرد. ابو عبدالله نیز در طاعون هلاک گردید.

دیگر از ایشان احمدبن شعیب بود از مردم فاس که در علوم عربیت و ادب و علوم معقول از فلسفه و ریاضی و طب و جز آن استادی یافت. سلطان ابوسعید او را در زمره دبیران برد و برای او راتبه و اجرا معین کرد، آن گونه که به پزشکان می داد. زیرا ابوالعباس از علم طب نیز آگاه بود هم دبیر سلطان بود و هم طبیب او. او نیز با سلطان ابوالحسن به افریقیه رفت و در آنجا به طاعون درگذشت. شعر نیز نیک می گفت، چنانکه سرآمد همه متقدمین و متأخرین بود. در نقد الشعر سمت پیشوایی داشت و در آن فن بصیرتی شگرفت. از اشعار او که در خاطر من است قصیده‌ای است با این مطلع:

دار الهوی نجد و ساکنها اقصی امانی النفس من نجد

دیگر از ایشان دوست و مصاحب ما الخطیب ابو عبدالله محمدبن احمدبن مرزوق است. از مردم تلمسان. اسلاف او در عباد بر شیخ ابومدین فرود آمدند و پشت در پشت خادمان تربت او بودند. زیرا جدشان در ایام حیات، خادم شیخ ابن مدین بوده است. وجد پنجم یا ششم او به نام ابوبکر بن مرزوق از دوستان این خاندان بود. چون وفات کرد یغمراسن بن زیان، سلطان تلمسان از بنی عبدالواد، او را در مقبره‌ای که در قصرش بود به خاک سپرد، تا چون خود نیز از دنیا رفت در جوار او به خاک سپرده شود. ابو عبدالله بن احمدبن مرزوق در تلمسان زاده شد و در آنجا پرورش یافت او خود در سال ۷۱۰ این خبر را به من داد. محمد با پدرش رهسپار مشرق شد. پدرش در حرمین شریفین مجاور گردید و او به قاهره بازگردید و نزد برهان‌الدین صفاقسی مالکی و برادرش درس خواندن گرفت و در طب و روایت استادی یافت. در نوشتن دو خط مغربی و مشرقی مهارت داشت. در سال ۷۳۵ به مغرب بازگردید و با سلطان ابوالحسن در تلمسان دیدار کرد. سلطان در عباد مسجدی عظیم ساخته بود، عمش محمدبن مرزوق آن سان که عادت مردم آن سامان بود خطیب آن مسجد بود چون بمرد سلطان محمدبن احمدبن مرزوق را جانشین عمش ساخت و به خطیبی مسجد برگماشت. روزی سلطان آواز خطبه‌اش را بر منبر بشنید که زبان به ثنا و دعای او گشوده بود سلطان را خوش آمد و خطیب در چشمش بیاراست و او را فراخواند و در زمره خواص خود در آورد. ابن

مرزوق با وجود این در مجلس درس دو پسران امام نیز شرکت می‌جست و پیوسته با فضلا و اکابر ملاقات می‌کرد و از آنان علم می‌آموخت. سلطان نیز پی‌درپی بر مقام و مرتبه او می‌افزود. ابن مرزوق با سلطان در نبرد طریف حضور یافت در این نبرد مسلمانان شکست خوردند. سلطان چند بار به سفارتش نزد صاحب اندلس فرستاد. یک بار هم از سوی او نزد پسر الفونسو پادشاه قشتاله به سفارت رفت تا میان دو جانب صلح برقرار نماید و ابو عمر تاشفین را برهاند. ابو عمر تاشفین در جنگ طریف اسیر شده بود. چون به سفارت رفته بود نتوانست در جنگ قیروان حاضر شود. ابن مرزوق، ابوتاشفین را با جمعی از زعمای مسیحی که آنان نیز از سوی پادشاهشان به سفارت آمده بودند، بیاورد. در قسنطینه از بلاد افریقیه خبر شکست سلطان در قیروان را شنیدند. عامل سلطان و پادگان او در قسنطینه بودند. مردم قسنطینه بر آنان بشوریدند و هر چه داشتند به غارت بردند و به نام فضل فرزند سلطان ابویحیی خطبه خواندند و دعوت موحدین را بازگردانیدند پس فضل را فراخواند، نیز برفت و شهر را در تصرف آورد. ابن مرزوق با جماعتی از اعیان و عمال و سفیران ملوک به مغرب رفت و در فاس بر سلطان ابوعنان فرود آمد. مادر سلطان ابوعنان که سوگلی سلطان ابوالحسن بود نیز همراه او بود. این زن به نزد شوی خود می‌رفت، در قسنطینه خبر بشنید و در ایام آشوب حضور داشت و آگاه شد که پسرش ابوعنان بر ملک پدر جنگ انداخته است و بر فاس مستولی گشته. از این رو به نزد ابوعنان بازگردید در حالی که ابن مرزوق در خدمت او بود. ابن مرزوق خواست اجازتش دهند که به تلمسان رود. او را به تلمسان روانه کردند. و در عباد جایگاه اسلافش سکونت گزید. در این ایام ابوسعید عثمان بن عبدالرحمان ابن یحیی بن یغمراسن بن زیان، فرمانروای تلمسان بود. قبیله بنی عبدالواد پس از واقعه قیروان در تونس با او بیعت کرده بود و ابن تافراکین - چنان‌که گفتیم - قصبه را محاصره کرده بود. به تلمسان بازگردیدند. دیدند که ابوسعید عثمان بن جرار از خاندان پادشاهان تلمسان در آنجا فرمان می‌راند. سلطان ابوعنان به هنگام عصیان برضد پدر و رفتنش به فاس او را بر تلمسان امارت داده بود. ابن جرار بعد از رفتن ابوعنان پیمان شکسته و خود مدعی استقلال شده بود. عثمان بن عبدالرحمان با یارانش چون برادرش ابوثابت و قومشان، پایداری ورزیدند و تلمسان را از ابوسعید عثمان بن جرار بستند. سپس او را گرفتند و به زندان کردند و کشتند. ابوسعید عثمان بن عبدالرحمان زمام امور تلمسان به دست گرفت و برادرش

سمت معاونت او داشت. سلطان ابوالحسن از راه دریا از تونس در حرکت آمد و کشتی هایش غرق شد ولی خود از مهلکه برهید و به الجزایر رفت و به آنجا وارد شد. آن‌گاه لشکری بیاراست و رهسپار تلمسان شد. ابوسعید چنان دید که میان خود و سلطان ابوالحسن رابطه مودت ایجاد کند. برای انجام این امر ابن مرزوق را اختیار کرد. او را به نزد خود خواند و در نهان سخنانی را که باید از جانب او به سلطان ابوالحسن گوید به او تلقین کرد. ابن مرزوق برای گزاردن این پیام رهسپار شد. ابوثابت و قومشان از این خبر آگاه شدند. و بر ابوسعید خرده گرفتند و او را سرزنش نمودند. ابوسعید انکار کرد. پس صغیرین عامر را از پی ابن مرزوق فرستادند. او را بیافت و بیاورد. روزی چند به زندانش کردند. سپس او را از دریا گذرانیده به اندلس فرستادند. ابن مرزوق بر سلطان ابوالحجاج در غرناطه فرود آمد. پس از واقعه طریف که در مجلس سلطان ابوالحسن با او در سبته دیدار کرده بود میانشان سابقه دوستی پدید آمده بود. ابوالحجاج ابن سابقه را رعایت کرد و او را از مقربان خویش گردانید و خطابه در مسجد جامع الحمرا را به او واگذار کرد. ابن مرزوق همچنان خطیب آن مسجد بود تا در سال ۷۵۴. سلطان ابوحنان بعد از هلاکت پدر و استیلائش بر تلمسان و اعمال آن او را فراخواند. ابن مرزوق به نزد او رفت. سلطان ابوحنان او را گرامی داشت و در زمره بزرگان اهل مجلس خویش جای داد. ابن مرزوق در مجالس علمی سلطان در مقابل او نشسته کتاب می‌خواند و گاه نیز در مجلس سلطان که نوبت او می‌شد درس می‌داد سلطان ابوحنان در سال ۷۵۸ که تونس را تصرف کرده بود او را فرستاد تا دختر سلطان ابویحیی را برایش خواستگاری کند. آن دختر این خواستگاری رد کرد و در شهر در جایی پنهان شد. ساعیان به سلطان ابوحنان رسانیدند که این مرزوق از محل اختفای آن دختر آگاه است. سلطان بر او خشم گرفت. چون سلطان از قسنطینه بازگردید، مردم تونس بر عمال و سپاهیان او بشوریدند و ابومحمد بن تافراکین را از مهدیه فراخواندن. او بیامد و شهر در تصرف آورد. یاران ابوحنان به کشتی نشستند و در سواحل تلمسان فرود آمدند. سلطان ابوحنان فرمان داد که ابن مرزوق را بند برنهند. یحیی بن شعیب از سران جانداران درگاه به ابن قصد بیرون آمد. ابن مرزوق را در تاساله بدید و بند برنهاد و نزد سلطان برد. سلطان او را سرزنش‌ها کرد و مدتی به زندانش فرستاد و در همان روزهای هلاکتش از زندان آزادش ساخت. پس از مرگ سلطان ابوحنان اوضاع ملک پریشان شد. بنی مرین با برخی از بزرگان بنی یعقوب بن عبدالحق

بیعت کردند و بلدالجدید را محاصره کردند. پسرش السعید و وزیر خود کامه‌اش حسن بن عمر در آنجا بودند و سلطان ابوسالم در اندلس بود. برادرش سلطان ابو عنان او را با پسر عموهای خود فرزندان سلطان ابوعلی بعد از وفات سلطان ابوالحسن به اندلس تبعید کرده بود. چون، ابو عنان بمرد ابوسالم را هوای تصرف ملک خود در مغرب، بر سر افتاد. رضوان که آن روزها زمام امور اندلس به دست داشت و بر فرزند سلطان ابوالحجاج تحکم می‌کرد او را از این سفر منع کرد. سلطان ابوسالم به اشبیلیه رفت و بر پدر و (بطره) پادشاه مسیحیان فرود آمد پدر و برای او چند کشتی مهیا کرد ابوسالم از دریا گذشته به این سوی آب آمد و در کوهستان صفیحه از بلاد غماره فرود آمد. بنی مثنی و بنی منیر ساکنان آن کوهستان به دعوت او قیام کردند تا به هدف خویش نایل آمد و بر ملک مستولی شد و ما به تفصیل اخبار او را آورده‌ایم - در ایامی که ابوسالم در اندلس بود ابن مرزوق را با او دوستی بود. ابوسالم در امور خود با او مشورت می‌کرد حتی در آن ایام که در کوهستان صفیحه بود با او مکاتبه می‌کرد و ابن مرزوق زعمای قومش را به دعوت او ترغیب می‌کرد. چون سلطان ابوسالم به فرمانروایی رسید همه این حقوق را که از او به گردن داشت رعایت کرد و او را بر دیگران برتری نهاد و زمام امور به دست او داد. آنسان که همگان پشت سر او حرکت می‌کردند و اعیان دولت بر درگاه او گرد می‌آمدند. این امر سبب شد که بزرگان ملک با او دل بد کنند و منتظر فرصت نشینند. چون عمر بن عبدالله در بلدالجدید عصیان کرد و مردم از گرد سلطان ابوسالم پراکنده شدند. و در اواخر سال ۷۶۲ عمر بن عبدالله او را کشت، ابن مرزوق را به زندان کردند آن‌گاه محمد بن عبدالرحمان بن ابی الحسن را وادار کردند که او را بکشد. محمد بن عبدالرحمان او را به شکنجه کشید و مصادره کرد. سپس با آن‌که اکثر اهل دولت خواستار قتل او بودند او را نکشت ابن مرزوق در سال ۷۶۴ به تونس رفت و بر سلطان ابواسحاق و فرمانروای خودکامه دولتش ابومحمد بن تافراکین فرود آمد و از آنان نیکی و احسان دید و ادای خطبه در مسجد جامع موحدین تونس را به او واگذاشتند. ابن مرزوق در تونس بود تا سلطان ابوالعباس نواده سلطان ابویحیی از مقرر خود در قسنطینه به تونس رفت و آنجا را بگرفت و در سال ۷۷۲ خالد را بکشت.

ابن مرزوق از ابوالعباس بی‌مناک بود و به پسر عمش ابو عبدالله محمد صاحب بجایه گرایش داشت و در نزد سلطان ابوسالم او را بر ابوالعباس برتری می‌داد. سلطان

ابوالعباس او را از خطبه در مسجد جامع تونس عزل کرد. ابن مرزوق نیز آهنگ مشرق کرد و سلطان او را به مشرق فرستاد. ابن مرزوق به کشتی نشست و در اسکندریه فرود آمد. سپس به قاهره رفت و با اهل علم در آن دیار و امرای دولت دیدار کرد و متاع علمی خویش بنمود. او را نزد الملک الاشرف بردند.

ابن مرزوق در مجلس سلطان مصر حاضر می شد و برخی وظایف علمی به عهده او نهادند و از آن راه معاش خویش می گذرانید. آنکه او را به نزد سلطان برد استاد الدار سلطان محمدبن آقباغا آص بود که در دیدار نخست شیفته او شد. ابن مرزوق همچنان معزز و محترم در قاهره بماند. گاه بر مسند قضاوت مالکیان بود و گاه بر کرسی تدریس. تا در سال ۷۸۱ وفات کرد.

ابن بود بیان احوال کسانی که با سلطان ابوالحسن به نزد ما آمدند و از مشایخ و اصحاب ما شدند. چون قرار بر اطالۀ کلام نیست به همین قدر اکتفا می کنم و بار دیگر به بیان شرح حال خود - مؤلف کتاب - می پردازیم.

تصدی نگاشتن علامت در تونس سپس حرکت به مغرب و دبیری سلطان ابوعنان من از روزگار خردی دل بسته تحصیل علم بودم و به فرا گرفتن فضایل سخت آزمند. گاه به حلقه درس این مدرس گاه در محضر آن مدرس گوش به سخن استادان سپرده بودم تا آنگاه که آن طاعون همه گیر به کشتار مردم پرداخت و بسیاری از اعیان و صدور و مشایخ جان به جان آفرین دادند. پدر و مادرم که خدا هر دو را بیامرزد، در این حادثه به هلاکت رسیدند. من ملازم مجلس شیخمان ابو عبدالله آبلی شدم و سه سال در محضر او به جد تمام درس خواندم تا آنگاه که سلطان ابوعنان او را فراخواند و آبلی به نزد سلطان رفت. ابومحمدبن تافراکین که در آن روزها زمام امور دولت تونس را به دست داشت مرا دعوت کرد که نگاشتن علامت سلطان ابواسحاق سلطان تونس را بر عهده گیرم. در خلال این احوال فرمانروای قسنطینه ابوزید نواده سلطان ابویحیی با لشکریان خود بر سر ایشان آمده بود. جماعتی از اعراب او لادمهلهل که او را به این کار واداشته بودند نیز همراه او بودند. ابومحمدبن تافراکین سلطان خود ابواسحاق را با جماعتی از اعراب اولاد ابی اللیل از شهر بیرون برد و به میان سپاهیان اموال و عطایا بخش کرد ولی ابو عبدالله محمدبن عمر در کار درنگ می کرد زیرا خواستار عطای بیشتری بود از این رو

ابن تافراکین او را عزل کرد و مرا به جای او برگماشت و من نگاشتن علامت سلطان را که عبارت بود از نوشتن الحمد لله والشکر لله به قلم درشت میان بسم الله و متن اعم از نامه یا فرمان، بر عهده گرفتم. و در اول سال ۷۵۳ با ایشان بیرون آمدم ولی قصد داشتم که از آنان جدا شوم، زیرا مرگ استادان و مشایخم مرا آزار می داد و از تعطیل شدن حوزه های علم در رنج بودم. چون بنی مرین به مراکز خویش در مغرب، بازگشتند و جودش و خروشان در افریقیه فرونشست جمعی از فضایی هم که به دستگاه آنان پیوسته بودند به مغرب رفتند من نیز تصمیم گرفتم که به آنان پیوندم. ولی برادر بزرگم محمد مرا از رفتن باز می داشت. خدایش بیامرزد. سرپرست من بود. از این رو چون به این شغل دعوت شدم بی درنگ اجابت کردم شاید سبب شود که بتوانم خود را به دیار مغرب رسانم. عاقبت هم چنین شد. چون از تونس بیرون آمدم وارد بلاد هواره شدیم در دشت مراجنه نبردی درگرفت و صفوف ما در هم ریخت و من از مهلکه برهیدم و خود را به ابه رسانیدم. در آنجا در نزد شیخ عبدالرحمان الوشتاتی اقامت جستیم که از بزرگان مرابطین بود سپس به تبسه رفتم و بر محمدبن عبدون صاحب تبسه فرود آمدم و چند شب درنگ کردم تا وسایل سفر را مهیا کرد و چند تن از اعراب را بدرقه راه من نمود و من به قفصه شدم. روزی چند در آنجا درنگ کردم و چشم به راه ماندم تا قفیه محمدبن رئیس منصوربن مزنی و برادرش امیر ابوزید فرمانروای زاب به قفصه آمدند. محمدبن رئیس در تونس بود چون امیر ابوزید شهر را محاصره نمود از شهر بیرون آمده به نزد او رفت سپس خبر یافتند که سلطان ابو عنان مغرب را گرفت و به تلمسان رفت و آنجا را نیز تصرف کرد فرمانروای آن عثمان بن عبدالرحمان و برادرش ابو ثابت را کشت سپس به المدیه رسید و بجایه را از صاحب آن امیر ابو عبدالله از نوادگان سلطان ابو یحیی بستند. چون به نزدیک ابو عنان رسید به سوی او راند و از بجایه دست برداشت و در زمره یاران سلطان در آمد. سلطان ابو عنان، عمر بن علی شیخ بنی وطاس را که از بنی الوزیر شیوخ بجایه بود به امارت آنجا فرستاد. چون خبر آشکار شد امیر عبدالرحمان که تونس را در محاصره داشت از آنجا در حرکت آمد و بر قفصه گذشت. محمدبن مزنی که به زاب می رفت بر ما داخل شد و من با او به بسکره رفتم و در آنجا بر برادرش در آمدم. او نیز تحت هزینه برادرش در یکی از روستاهای زاب فرود آمد تا زمستان سپری گردید.

چون ابو عنان بجایه را تصرف کرد. عمر بن علی بن الوزیر از شیوخ بنی وطاس را بر آن

امارت داده بود. فارح غلام امیر ابو عبدالله آمد که زن و فرزند و دیگر اهل حرم او را ببرد. برخی از سفهای صنهاجه او را به قتل عمر بن علی وادار کردند. او نیز برجست در مجلس او را بکشت. سپس بر شهر غلبه یافت و نزد امیر ابوزید کس فرستاد و او را از قسنطینه فراخواند. رجال شهر میانشان آمد و شد گرفتند، تا مگر کار با به نوعی به صلاح آورند. زیرا از سطوت سلطان ابوعنان بیم داشتند. چندی بعد بر سر فارح تاختند او را به قتل آوردند و چنان که زین پیش بود فرمان سلطان ابوعنان اعلام نمودند و تحیات بن عمر بن عبدالمومن شیخ بنی ونکاسن از بنی مرین را که عامل سلطان در تدلس بود فراخواندند و او را بر خود امارت دادند و فرمانبرداری خویش را به سلطان ابوعنان اعلام داشتند. سلطان در همان حال حاجب خود محمد بن ابی عمرو را با لشکری گسیل داشت و وجوه دولت و اعیان خواص خویش با او همراه نمود. من از بسکره حرکت کردم که نزد سلطان ابوعنان روم. سلطان در تلمسان بود. محمد بن ابی عمرو را در بطحا دیدم. مرا به گونه ای که انتظارش را نداشتم اکرام کرد و با خود به بجایه بازگردانید و من شاهد فتح بودم و سفیران افریقیه به نزد او آمدن گرفتند. چون به نزد سلطان بازگشت من نیز با او بودم. سلطان نیز در اکرام من چندان مبالغه کرد که اصلاً تصورش را نداشتم زیرا من جوان بودم و هنوز شاریم نرسیده بود. سپس با سفیران مردم افریقیه بازگشت. محمد بن ابی عمرو به بجایه آمد من نیز در نزد او درنگ کردم تا زمستان در اواخر سال ۷۵۴ سپری شد. سلطان ابوعنان به فاس رفت و اهل علم در مجلس او گرد آمدند. در آنجا از من سخن رفت. جمعی از کسانی که در تونس دیده بودم نزد سلطان از من یاد کردند و اوصاف مرا بر شمردند. سلطان به حاجب محمد بن ابی عمرو نامه نوشت و مرا فراخواندند. من در سال ۷۵۵ نزد سلطان رفتم. مرا در مجلس علمی خود جای داد و ملزم ساخت که در نمازهای او حاضر آیم. سپس دبیری خود و نوشتن توقیعات در نزد خود را به من واگذار کرد و من با اکراه آن شغل پذیرفتم زیرا و در میان اسلاف من کس از این گونه کارها نکرده بود. در عین حال لحظه ای از نگرستن در کتب و خواندن درس و دیدار مشایخ مغرب و اندلس که به رسالت و سفارت می آمدند غفلت نورزیدم.

از آن جمله یکی استاد ابو عبدالله محمد بن الصفار بود از مردم مراکش که در عصر خویش امام قرآت بود. از جماعتی از مشایخ مغرب علم آموخته بود بزرگ ایشان شیخ محدثین الرّحاله ابو عبدالله محمد بن رشید الفهّری دانای اهل مغرب بود. تا زمانی که

زنده بود برای سلطان قرآن را به هفت روایت می‌خواند. دیگر از ایشان قاضی جماعت در فاس ابو عبدالله محمد القمري دوست و مصاحب ما از مردم تلمسان بود. در آنجا از ابو عبدالله محمد السلاوی علم آموخته بود. چون از مغرب به تلمسان آمد از علم بی‌بهره بود. نخست در خانه به خواندن و از بر کردن قرآن پرداخت و قرآن را با هفت روایت خواندن گرفت. سپس برای آموختن قواعد زبان عربی کتاب التسهیل را به درس فراگرفت و آن را از بر نمود. سپس دو کتاب ابن حاجب المختصر فی الفقه و المختصر فی الاصول را خواند و از بر کرد. سپس در نزد عمران المشدالی از شاگردان ابوعلی ناصرالدین به تحصیل فقه پرداخت تا در این علم سرآمد شد و در دیگر علوم براعت یافت. سلطان ابوتاشفین مدرسه خود را در تلمسان بنا کرد عمران المشدالی را برای تدریس دعوت کرد. او در علم همسر فرزندان امام، ابوزید و ابوموسی، گردید. جماعتی در تلمسان در نزد او علم فقه آموختند بیش از همه ابو عبدالله القمري از او فایده گرفت. چون شیخ ما ابو عبدالله آلابلی به هنگام استیلای سلطان ابوالحسن بر تلمسان به آنجا آمد، ابو عبدالله السلاوی در روز فتح تلمسان کشته شده بود. یکی از اتباع سلطان او را به گناه خدمت در نزد برادرش ابوعلی در سجلماسه بر در مدرسه کشته بود. سلطان او را به مرگ تهدید کرده بود. ابو عبدالله القمري بعد از او به مجلس درس شیخ ما آبللی و فرزندان امام آمد تا در علوم مختلف سرآمد شد. چون سلطان ابوعنان در سال ۷۴۹ بر پدر عصیان کرد و پدر را از حکومت خلع نمود، قمری را فرمود تا نامه بیعت را به انشای خود بنویسد. او بنوشت و در روزی فراموش ناشدنی بر مردم بخواند. آنگاه با سلطان به فاس رفت. چون سلطان فاس را تصرف کرد، قاضی شهر ابو عبدالله بن عبدالرزاق را که پیری معمر بود عزل کرد و قمری را به جای او برگماشت. قمری همچنان منصب قضای فاس را برعهده داشت تا آنگاه که سلطان به سبب برخی گرایش‌های شاهانه عزلش کرد و در اواخر سال ۷۵۶ جای او به ابو عبدالله الفشتالی داد. سپس او را به سفارت به اندلس فرستاد. قمری دیگر از اندلس بازنگشت. سلطان اندلس ابن‌الاحمر نیز او را نزد خود نگهداشت و سلطان ابوعنان از این عمل به خشم آمد و کسی را به اندلس فرستاد تا او را بیاورد. ابن‌الاحمر نزد سلطان شفاعت کرد و برای او به خط سلطان امان نامه گرفت. آنگاه او را با جمعی از علمای بزرگ غرناطه روانه داشت. از جمله این مشایخ دو قاضی غرناطه بودند، یکی شیخ ما ابوالقاسم الشریف السبتي بود. که در جلالت و علم و وقار و

ریاست سرآمد بود و در علوم ادبی و نقد شعر و نظم و نثر ممتاز. دیگر شیخ ما ابوالبرکات محمدبن محمدبن ابراهیم بن الحاج البلیقی از مردم المریه که شیخ محدثین و فقها و ادبا و صوفیه و خطبای اندلس بود و سرور اهل علم به اطلاق بود و در اسالیب معارف استاد بود و به آداب صحبت پادشاهان نیک آگاه. آن دو نزد سلطان آمدند تا شفاعت کنند. سلطان از دیدارشان شادمان شد و شفاعت ایشان پذیرفت.

روزی که این دو به مجلس سلطان وارد شدند - در سال ۷۵۷ - من در مجلس سلطان حاضر شدم. روزی فراموش ناشدنی بود. قاضی مقری در جای خود بر درگاه سلطان ایستاده بود در حالی که از همه سمت‌های خویش عزل شده بود و بی هیچ راتبه و وظیفه‌ای پس از این از سوی سلطان او را گوشمال دادند و این به سبب دعوایی بود که میان او خویشاوندانش اتفاق افتاده بود و او از حضور در محکمه امتناع می‌کرد. قاضی محکمه ابو عبدالله الفشتالی بود. سلطان یکی از نگهبانان درگاه را فرمان داد که او را به مجلس قاضی کشد تا حکم درباره او صادر شود و اجرا گردد. مردم این به محکمه کشیدن را گوشمال نام داده‌اند. سلطان ابرعنان چندی بعد او را در دولت خود قاضی عساکر نمود و این به هنگامی بود که به قسطنطینه می‌رفت. چون در آخر سال ۷۵۸ به دارالملک خود رسید قاضی ابو عبدالله المقری بیمار شد و چون به فاس آمد وفات کرد. دیگر از ایشان دوست و مصاحب ما امام عالم بیهمتا، یکه سوار میدان علوم معقول و منقول صاحب فروع و اصول ابو عبدالله محمدبن احمد الشریف الحسینی و معروف به العلوی منسوب به قریه‌ای از تلمسان موسوم به علوین بود. این مرد در تلمسان پرورش یافت و از مشایخ تلمسان علم آموخت و از خواص دو فرزند امام شد و نزد آن دو علم فقه خواند و فقیه شد و از آن دو اصول و کلام آموخت. سپس ملازم شیخ ما ابو عبدالله آبلی گردید و از او بسیاری چیزها فراگرفت. سپس در سال ۷۴۰ در یکی از سفرهایش به تونس رفت و از شیخ ما قاضی ابو عبدالله بن عبدالسلام دیدار کرد و در مجلس درس او حاضر شد و از او بسی فایده حاصل نمود و در علم به مقامی شامخ رسید. ابن عبدالسلام نیز حق او می‌شناخت و گرامیش می‌داشت. آن سان که برخی می‌پنداشتند که او را تنها به خانه‌اش می‌برد و فصل تصوف کتاب الاشارات ابن سینا را نزد او می‌خواند. زیرا ابو عبدالله محمدبن احمد این کتاب را نزد شیخ ما آبلی نیکو فراگرفته بود. و بخش بزرگی از کتاب الشفای ابن سینا و تلخیص‌های ابن رشد از کتب ارسطو را نیز نزد او

خواننده بود. همچنین علاوه بر فقه و ادب عربی و علوم شرعی از او حساب و هیئت و فرایض آموخته بود. نیز او را در کتب خلاف یدی طولاً بود و ابن عبدالسلام این معنی را نیک می دانست. پس به تلمسان بازگردید و به تدریس و نشر علوم پرداخت و مغرب را از معارف و شاگردان سرشار کرد. و این امر همچنان بیود تا واقعه قیروان پیش آمد و سلطان ابوالحسن به هلاکت رسید و پسرش سلطان ابوحنان لشکر به تلمسان آورد و در سال ۷۵۳ آنجا را تصرف کرد. ابوحنان الشریف ابو عبدالله را برگزید و او را برای حضور در مجلس علمی خویش اختیار کرد و با خود به فاس برد. ابو عبدالله از غربت ملول گردید و زبان به شکایت گشود. سلطان این سخنان در دل نگهداشت و در کار او به شک افتاد. سپس خبر یافت که عثمان بن عبدالرحمان سلطان تلمسان او را سرپرست فرزند خود ساخته و برای فرزند خود مالی در نزد یکی از اعیان تلمسان به ودیعت نهاده و ابو عبدالله از آن آگاه است. سلطان آن ودیعه را طلب داشت و بر ابو عبدالله خشم گرفت و به خواریش افکند. چندی در زندان بماند. سلطان در اول سال ۷۵۶ او را آزاد کرد و تبعید نمود. ولی بعد از فتح قسنطینه از تقصیرش بگذشت و به مجلس خویش بازگردانید و این حال بیود تا سلطان در اواخر سال ۷۵۹ درگذشت.

ابوحمون یوسف بن عبدالرحمان تلمسان را از بنی مرین بستد و الشریف ابو عبدالله را از فاس به نزد خود خواند. وزیر، عمر بن عبدالله که زمام کارهایش را در دست داشت او را از فاس فرستاد. ابو عبدالله از فاس به تلمسان رفت. ابوحمون او را بگرمی پذیرا شد و دخترش به را به زنی گرفت و برایش مدرسه ای بنا کرد به گونه ای که گور پدرش و عمش در کنار آن واقع شد. ابو عبدالله در آن مدرسه تدریس می کرد تا در سال ۷۷۱ وفات کرد. ابو عبدالله رحمه الله مراگفت که ولادتش در سال ۷۱۰ بوده است.

دیگر دوست و مصاحب ما، کاتب قاضی ابوالقاسم بن محمد بن یحیی البزجی بود. از برجۀ اندلس. کاتب سلطان ابوحنان بود و صاحب انشا و اسرار دولت او. از خواص و برگزیدگان او به شمار می آمد. اصل او از برجۀ اندلس بود. در آنجا پرورش یافت و به تحصیل علم پرداخت. و از مشایخ اندلس حدیث و فقه آموخت و در ادب استاد شد و در نظم و نثر سرآمد همگان گردید. در کرم و سخاوت و حسن معاشرت و نرمخویی و خوشرویی و نیکوکاری همتایی نداشت. در سال ۷۴۱ به بجایه رفت. امیر ابوزکریابن سلطان ابویحیی در آنجا باستقلال فرمان می راند و آنجا از رسم کتابت و انشا خالی بود.

اهل دولت او را به خدمت فراخواندند و به منسب دبیری سلطان برگزیدند. چون امیر ابوزکریا به هلاکت رسید پسرش محمد جانشین او شد و قاضی ابوالقاسم برجی بر حسب معمول دبیری او پیشه گرفت. چون سلطان ابویحیی در گذشت و سلطان ابوالحسن به افریقیه لشکر آورد و بر بجایه مستولی گردید و امیر محمد را با زن و فرزند و حاشیه اش - چنانکه گفتیم - به تلمسان برد، قاضی ابوالقاسم برجی نیز به تلمسان شد و در آنجا اقامت گزید. خیر او به ابوعنان پسر سلطان ابوالحسن رسید که در آن روز امیر تلمسان بود. برجی با او دیدار کرد و در قلب او جای گرفت تا برای پدرش واقعه قیروان پیش آمد.

چون ابوعنان پدر را خلع کرد و خود زمام حکومت به دست گرفت ابوالقاسم برجی را به دبیری خویش برگزید و با خود به مغرب برد. البته برجی به مقام نگارش علامت سلطان نرسید، زیرا این شغل را محمد بن ابی عمرو برعهده داشت، که پدرش ابوعنان را قرآن و علم آموخته بود و محمد در سرای او پرورش یافته بود و سپس به مقام نگارش علامت نیز برگزیده شده بود. برجی سمت معاونت او داشت. تا آنگاه که سلطان ابوعنان به هلاکت رسید و برادرش ابوسالم بر مغرب غلبه یافت و ابن مرزوق بر رأی و خرد او - چنانکه گفتیم - مستولی شد. برجی از دبیری عزل کرد و مقام قضای عساکر داد. او همچنان در آن مقام بیود تا در سال هفتصد و هشتاد وفات کرد. او خود که خدایش بیامرزاد مراگفت که ولادتش در سال ۷۱۰ بوده است.

دیگر شیخ ما العمرالرحاله ابو عبدالله محمد بن عبدالرزاق بود. شیخ وقت خود بود به جلالت و تربیت و علم. در فاس متولد شد و از مشایخ آنجا علم آموخت. سپس به تونس رفت و با قاضی ابواسحاق بن عبدالرفیع و قاضی ابو عبدالله التفزازی و دیگر کسان که اهل طبقه ایشان بودند دیدار کرد و از آنان فایده ها برد تا فقیه شد و به مغرب بازگردید. در آنجا با اکابر و مشایخ معاشرت گرفت. سلطان ابوالحسن او را به قضای شهر فاس منصوب نمود. چندی در آن مقام بیود تا سلطان ابوعنان بعد از واقعه قیروان از تلمسان بیامد و پدر را خلع کرد. محمد بن عبدالرزاق را نیز عزل کرد و فقیه ابو عبدالله المقری را به جای او گذاشت.

چون سلطان ابوعنان مشایخ علم را برای گرد آمدن در مجلس خود جمع کرد تا از آنان فایده برد، شیخ ما ابو عبدالله محمد بن عبدالرزاق را نیز فراخواند. سلطان در مجلس

خاص از او حدیث می‌آموخت و قرآن را به روایت او، از او فرامی‌گرفت. تا به رحمت ایزدی پیوست. وفات او مقارن وفات سلطان ابوحنان بود. جز اینان بسیاری دیگر از اهل مغرب و اندلس را دیدار کردم و از آنان فایده‌ها حاصل کردم و همه مرا به دادن اجازه کلی سرفراز کردند.

دل بد کردن سلطان ابوحنان با من

پیوند یافتن من با سلطان ابوحنان در اواخر سال ۷۵۶ بود که مرا فراخواند و از مقربان خود ساخت و دبیری خویش داد. سپس میان ما تکدر خاطر پدید آمد آن سان که هرگز امید آن نمی‌رفت که آن جو تاریک به روشنی گراید. قضا را در پایان سال ۷۵۷ سلطان بیمار شد. میان من و امیر محمد صاحب بجایه که از موحدین بود در نهان رابطه‌ای بود، سببش هم آن بود که اجداد من وابسته به دولت ایشان بودند و من غافل از این بودم که اگر سلطان از قضیه آگاه گردد خشمگین می‌شود. و سلطان در آن روزها بیش از همه با بیماری خود دست به گریبان بود. روزی یکی از نابکاران به سلطان رسانید که صاحب بجایه قصد دارد از درگاه او بگریزد تا شاید بار دیگر در قلمرو خویش دست یابد. در آن ایام وزیر بزرگ سلطان، عبدالله بن علی فرمانروای بجایه بود. سلطان امیر محمد را دستگیر کرد، در ضمن سخن پرسیدن‌ها معلوم شد که من با او در ارتباط بوده‌ام مرا هم گرفتند و آزاد کردند و به زندان بردند. این واقعه در ماه صفر سال ۷۵۸ اتفاق افتاد. پس از چندی امیر محمد آزاد شد و من همچنان در زندان ماندم تا سلطان را مرگ فرارسید. من در آن ایام برای او قصیده‌ای فرستادم باشد که او را بر سر مهر آورم. آغاز قصیده این بود:

علی أئى حالٍ لللیالی أعاتبُ وائى صُروفٍ للزَّمانِ أغالِبُ

قصیده‌ای است طولانی نزدیک به دویست بیت که اکنون آن را فراموش کرده‌ام. این قصیده کارگر افتاد و سلطان از او شادمان شد. در آن هنگام سلطان در تلمسان بود. وعده داد که چون به فاس رود مرا آزاد خواهد کرد. چون به فاس آمد شب پنجم ورودش بار دیگر دردمند شد و شب پانزدهم، در بیست و چهارم ذوالحجه سال ۷۵۹ درگذشت. وزیر حسن بن عمر که زمام دولتش را به دست داشت جمعی از زندانیان را آزاد کرد که من هم در آن زمره بودم. آن‌گاه بر من خلعت پوشاند و به همان مقام که مرا بود بازآورد. از او خواستم اجازت دهد که من به شهرم بازگردم، نپذیرفت و در حق من انعام و اکرام